

با سلام

خلاصه‌ی غزل شماره‌ی ۳۰۶۷ از دیوان شمس مولوی، تفسیر شده در برنامه ۹۳۶

تو در عقیده‌ی ترتیب کفش و دستاری
چگونه رطلِ گران‌خوار را به دست آری؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۳۰۶۷

مولانا می‌گوید، انسان به عنوان امتداد خدا به صورت هشیاری، آمده و با چیزهای این جهانی همانیده شده و در اثر عبور فکرهای همانیده، من ذهنی درست کرده است. یک من فکری توهمی، که مولانا به آن عقیده می‌گوید، و این عقیده یا پایبند، از بچگی به پای هشیاری ما بسته می‌شود و چون به حرف بزرگان هم گوش نمی‌دهیم، فکر می‌کنیم این جور زندگی کردن، همان زندگی واقعی است. ولی مولانا می‌گوید: «این چیزهای که ذهنت بر اساس همانیدگی‌ها و ترتیب و نظم من ذهنی نشان می‌دهد و یک چیدمانی از باورها و الگوهای از پیش ساخته، درست کرده‌ای، زندگی ندارند، تو از آنها زندگی نخواه. این کار بستن راه خدا و صنع و آفریدگاری اوست و مجموعه‌ی این عقیده برای تو دردساز می‌شود. بنابراین اگر بخواهی در این دام بمانی و این عمل‌ها را به دیگران هم تحمیل کنی، چگونه این رطل گران، این فضای یکتایی، این مستی و شادی بی‌سبب و عشق و خرد را به دست خواهی آورد؟ پس بدون مقاومت، فضا را در اطراف وضعیت‌ها باز کن، تا به منظور اصلی که زنده شدن به خداست، برسی.»

خوش خیران غلام تو، رطلِ گران سلام تو
چون شنوند نام تو، یاوه کنند پا و سر
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۱۰۲۱

خوش خیران، کسانی هستند که به خبر ذهنی قناعت نمی‌کنند، بلکه فضا را باز می‌کنند و از آن ور خبر می‌گیرند. و وقتی نام تو را می‌شنوند، و تو به آنها سلام می‌کنی، با تو یکی می‌شوند و پا و سر ذهنی را دور می‌اندازند.

به جان من، به خرابات آی یک لحظه
تو نیز آدمی‌ای، مردمی و جان داری
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۳۰۶۷

مولانا می‌گوید: تو را به جان خودم قسم می‌دهم، که جان من با جان تو یکی است، جانی که مرکزش عدم است، و تو نیز این جان را داری. فضا را باز کن و مرکزت را عدم کن و با آن جانی که زندگی داده و خود زندگی است، به خرابات فضای باز شده این لحظه ابدی بیا.

بیا و خرّقه گرو کن به می‌فروش الست
که پیش از آب و گلست از الست خَمّاری
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۳۰۶۷

ما به عنوان هشیاری، این عقیده را پوشیده‌ایم. و مولانا می‌گوید: برای این که می‌فروش الست به تو می‌بدهد، بیا این خرّقه همانیدگی‌ها را دریاور و به خداوند بده، که او از روز ازل، قبل از این تن، این آب و گل، می‌فروش بوده. تو این می‌فروش را با می این جهانی اشتباه نگیر و اگر عاقل باشی، این خرّقه را از گرو در نمی‌آوری. بنابراین اگر ما از من ذهنی مان و همانیدگی‌ها استفاده نمی‌کنیم، یعنی خرّقه‌ی ما در گرو خداوند است و او از فضای گشوده شده و مرکز عدم به ما می‌دهد.

فقیر و عارف و درویش، وانگهی هشیار؟
مجاز بود چنین نامها تو پنداری
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۳۰۶۷

فقیر کسی است که در مرکزش هیچ همانیدگی ندارد، و عارف یعنی شناسنده‌ی خدا، و درویش کسی که میل می‌کند دایما به فضاگشایی و چیزی از جهان نمی‌خواهد و قانع است. انسانی که بخواهد مانند درویش، شناسنده‌ی خدا و خودش بشود، آن موقع هشیار به ذهن باشد؟! تو فکر می‌کنی این نام‌ها فقط مفهوم است؟ و تو نباید این‌ها را در بودن و در عمل خودت پیاده کنی؟ فضا را باز کنی و به این معنا زنده شوی و اینها را به صورت پندار در نیاوری.

سماع و شُرب سَقَاهُمْ نه کار درویش است؟
زیان و سود کَم و بیش، کار بازاری؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۳۰۶۷

درویش کسی است که فضا را باز می‌کند و از طریق فضای گشوده‌شده کوک می‌شود به آن آهنگی که تمام کائنات را اداره می‌کند، و خداوند لحظه به لحظه به او شراب پاکیزه می‌دهد. و اگر کسی در ذهنش زندگی می‌کند، و با آهنگ زندگی نمی‌رقصد از شراب خداوند بی‌خبر و بی‌نصیب می‌شود. در نتیجه هر کسی که در سود و زیان این بافت ذهنی می‌افتد و ثواب جمع می‌کند، بازاری است. ما نمی‌توانیم با ذهن مان با خداوند خرید و فروش کنیم، بلکه می‌توانیم من ذهنی مانند جهنم را، به بهای بهشت، فضای گشوده شده، به خداوند بدهیم.

بیا بگو که چه باشد الست، عیش ابد
ملنگ هین به تکلف که سخت رهواری
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۶۷

ای انسان فقط تو می‌توانی بگویی الست چیست. باید با فضاگشایی جسم‌ها و همانیدگی‌ها را، از مرکزت چارو کنی، و بیایی به این لحظه ابدی و آگاه بشوی از عیش ابد. ولی ما می‌گوییم جمادیم، چگونه بگوییم؟
می‌گوید: ای انسان تو می‌توانی با کار روی خودت فضا باز کنی و سوار هشیاری بشوی و نرم و بی وقفه و خوش حرکت کنی به سوی خداوند.
اجباراً بر حسب باورهای از پیش ساخته و همانیدگی‌ها زندگی نکن، که این تکلف است، و این را به خود و به دیگران تحمیل نکن.

سری که درد ندارد چراش می‌بندی؟
چرا نهی تن بی‌رنج را به بیماری؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۶۷

انسان به عنوان هشیاری، پر از شادی و عشق است و هیچ بیماری یا رنجی ندارد. ولی چون این عقیده به پای هشیاری‌اش بسته شده، و کار این نفس زنده که دائماً سوی مرگ می‌تند جز درد و رنج نیست، انسان را بیمار روحی و جسمی کرده است. اگر این خرّقه‌ی همانیدگی‌ها را در بیاوریم و اقرار به الست، اقرار به بودن بکنیم، به عنوان هشیاری جدا شده از من‌ذهنی، بی‌درد و بی‌رنج و شاد هستیم.

با سپاس فراوان از برنامه‌ی گنج‌حضور

-رقیّه از اردبیل